هوالمصور

**بایرام /تله فیلم/**

چندنفرکه از ظاهرشان پیداست کارگرهستند، اعتراض کنان از درخانه ای نوساز وشیک خارج شده وبه کوچه می آیند. ملوک، زنی 48ساله که همسر صاحب خانه است، آنان را مشایعت کرده وقول می دهدکه همسرش(حاج نصرت) تا فردا با آنان تسویه حساب خواهد کرد. با رفتن کارگرها، ملوک به حیاط خانه باز می گردد. بایرام که مردی حدودا 40ساله وکارگرساختمانی است، درمیان درخت های باغچه نشسته است. ملوک با دیدن ظاهربایرام که ماسک بردهان بسته وجای رد بخیه بر روی گلویش نمایان است، ترسیده وشروع به فریاد وکمک خواستن می کند.

بایرام که از رفتار ملوک، سراسیمه شده است، " الکترولارینکس"(دستگاهی که برای شنیده شدن صدای تارهای صوتی روی حنجره می گذارند) راازجیبش خارج کرده ومی کوشد ملوک آرام کند، صدایی که از الکترولارینکس خارج می شود، برترس وفریاد ملوک می افزاید. بایرام از شرایط بد مالی اش گفته وبه رسیدن شب عید اشاره می کند. همسایه هابه صدای ملوک جمع شده وداخل خانه می شوند. ملوک، بایرام را محکوم می کند که قصد داشته از تنها بودن او استفاده کرده وسرکیسه اش کند. همسایه ها بایرام را به گوشه ای از حیاط می برند. یکی از همسایه ها باموبایل به پلیس زنگ می زند. درمیان شلوغی جمعیت مامورپلیس، بایرام را با دست بند سمت ماشین گشت می برد. التماس های بایرام درخصوص اینکه چندماه است دراین خانه کارکرده وهنوز دست مزدش بااو تسویه نشده است، بی نتیجه می ماند وافسرازبایرام می خواهدبرای حل شدن موضوع با آنان به کلانتری برود. دراین میان، حاج رضا که مردی65ساله وتنومنداست، بایرام را دیده وباشتاب سمت ماشین پلیس می آید. بایرام که متوجه حاج رضا شده است، می کوشد تا ازنگاه اوفرارنماید.حاج رضا به پلیس اعلام می کند ک که بایرام وخانواده اش را به خوبی می شناسدوبااشاره به چندباری که بایرام برای او وفرزندانش کارکرده ، به پاکی وسلامت بایرام شهادت می دهد. پلیس بایرام رابرای بررسی بیشتر به کلانتری می برد. باحضور حاج رضا وحاج نصرت درکلانتری ، به ماجرا رسیدگی شده وبا وساطت حاج رضا ماجرا حل شده وقرار می شودبایرام برای گرفتن دست مزدش به مغازه ی حاج نصرت دربازار برود. درمقابل کلانتری، بایرام که حاج رضا را عموخطاب می کند، ازاو خداحافظی کرده وقول می گیردکه ماجرای امروز جایی درزپیدا نکند.

آیدین، پسربچه ای 10س اله درکلاس نشسته ومدام به حیاط نگاه می کند. معلم یادآور می شود که از فردا مدرسه بخاطر تعطیلات نوروز تعطیل می شودوتکالیف عید دانش آموزان را توضیح می دهد. با شنیده شدن صدای زنگ، آیدین کیفش را با شتاب جمع کرده وسمت راهرو می دود. یکی از دانش آموزان از آیدین می خواهد منتظراو بماند. آیدین نمی پذیرد زیرا قرار است پدرش امروز دست مزد گرفته وبرای خرید به بازار بروند. آیدین از کلاس بیرون دویده وبا شتاب از مدرسه خارج می شود. درشلوغی بازار ودرانبوه جمعیتی که مشغول خرید عید هستند؛ بایرام نمایان است که با زحمت از میان مردم گذشته وپیش می رود. بساط دست فروش ها وویترین مغازه ها پرازوسایلی است که نزدیک شدن عید را نشان می دهد. بایرام درمیان خانواده ای که بچه هایشان برای خرید لباس اصرار می کنندمی ماند. نگاهی به لباس های کودکانه ویترین مغازه انداخته وسپس حرکت می کند. بایرام، بعدازگذرازمیان مردم، وارد مغازه ی بزازی بزرگی شده وبخاطر شلوغی، مجبور می شود گوشه ای بایستد. نادرپسری25 ساله که به کارفروشنده ها نظارت می کند، بادیدن بایرام سمت او رفته وباگرفتن از یقه بایرام،اورا به طاقه های پارچه می چسباند. نادر ازرفتن او وکارگرهای دیگر به سراغ مادرش شاکی است. بایرام می کوشد الکترولارینکس را ازجیبش خارج کند. از فروشنده ها با دیدن تقلای بایرام که می کوشد چیزی از جیبش خارج کند، با فریاد به نادر هشدار می دهد که بایرام قصد دارد از جیبش چاقو دربیاورد. نادر وفروشنده ها چند مشت محکم به سروصورت بایرام می زنند وهمین باعث می شود بایرام، نادر رازیر مشت بگیرد. مشتری ها و همسایه ها ی مغازه جمع شده وآنان رازاهم جدا می کنند. نادر دراثر کشیده ای به خود آمده وحاج نصرت را مقابل ش می یابد. حاج نصرت بایرام را ازمغازه خارج می نماید. نادر همچنان از رفتار زشت بایرام با مادرش می گوید. بایرام وحاج نصرت درراسته ی بازار قدم می زنند. حاج نصرت قسم می خورد که قصدبالا کشیدن دستمزد آنان را ندارد ولی بخاطر مسائلی که پیش آمده ونمی تواند توضیح بدهد، مجبور است پرداخت دستمزد آنان را چند روز به تعقیب بندازد. بایرام الکترولارینکس راازجیبش درآورده ومی خواهد صحبت کند. اما صدایی از آن در نمی آید. تلاش های بایرام برای صحبت بی ثمر است زیرا الکترولارینکس دراثر ضربه هایی که فروشنده برای جلوگیری از چاقو کشیدن بایرام به دست داخل جیبش وارد کرده اند، دستگاه را خراب کرده است. بایرام با کلافگی وعصبیت از حاج نصرت جدا شده ودرمیان بساط شب عیدی که دست فروش ها پهن کرده اند ، پیش رفته ودرشلوغی بازار گم می شود. آیدین کوچه ها ی محله راکه نشان گر بافتی سنتی است، پشت سرگذاشته وسمت خانه می دود. با رسیدن آیدین ، درخانه باز شده ودوچرخه ی بایرام نمایان می شود. بایرام با اخم از درخارج شده وبی آنکه جواب آیدین را بدهد، سوار دوچرخه شده ورکاب زنان دور می شود. آیدین مدام تکرار می کند که کی به بازار خواهند رفت؟ آیدا، دختربچه ای 8 ساله از درخارج شده وبا گریه، دور شدن بایرام را نگاه می کند. ملیحه زنی 30 ساله از درخارج شده وبا مهربانی آیدا را به داخل خانه می فرستد. آیدین با اصرار می پرسد که مگرقرار نبوده برای خرید بروند؟ ملیحه آیدین را به داخل برده وتوضیح می دهدکه پدرشان هنوز دست مزدش را نگرفته است. آیدین با اعتراض کیفش را روی زمین انداخته ولبه ی حوض می نشیند. ملیحه که از بی تابی های آیدین وآیدا به ستوه آمده است، به داخل خانه رفته ودر را می بندد. ننه جان، زنی سالخورده که به سختی راه می رود ، از کارگاه بافندگی خارج شده وبا مهربانی وزبانی خوش، آیدین وآیدا را به داخل کارگاه قالی بافی برده ودرمشت هرکدام از آنان مقداری گندم بو داده می ریزد. آیدین از بدقولی های پدرش گلایه کرده وبه اینکه هنوز رخت ولبای عید آنان را نخریده است اعتراض م یکند، آیدا نیز معتقد است تمام لباس هاس زیبا را دیگران خواهند خرید. ملیحه با زنبیل به کارگاه آمده وآیدین را برا یخرید نان می فرستد. بایرام دوچرخه اش را درگوشه ای از خیابان بسته وداخل قهوه خانه می شود. حاج رضاپشت دخل نشسته است. بایرام کنارکارگرهای دیگرمی نشیند. کارگری که مشغول شمردن پول است، به بایرام وهمکارانش توصیه می کند که تنها رای رسیدن به دستمزدشان این است که به بازار رفته ومقابل مغازه ی حاج نصرت داده بیداد راه بیاندازند. بایرام بدن توجه به حرف های آنان که تصمیم دارند دسته جمعی به بازار بروند، چایی اش را می نوشد. کارگرها می روند وبایرام تنها می ماند. پس از چندلحظه حاج رضا کناربایرام می نشیند. حاج رضا بسته ای پول را بدون آنکه دیگران متوجه شوند به بایرام می دهد. بایرام با نارحتی پول را پس داده واز قهوه خانه خارج می شود. حاج رضا خودش را به بایرام رسانده وبااشاره به دوستی دیرین او وپدربایرام ، اصرار می کندکه بایرام آن مبلغ را به عنوان قرض بپذیردولی بایرام با قاطعیت پول را پس داده ودرحالیکه فقط نفس از دهانش خارج می شود، با حرکات لب می فهماند که به این پول نیازی ندارد. بایرام سوار دوچرخه اش شده ودرحالیکه حاج رضا ازاو می خواهد سراغ حاج نصرت نرود، رکاب زنان درمیان شلوغی خیابان گم می شود.

صدای شانه های بافندگی فضای کارگاه قالی بافی را پوشانده وننه جان مشغول بافتن آخرین رج های قالی است. بایرام کنارننه جان نشسته ومی کوشد الکترولارینکس را تعمیرکند. ننه جان خواندن اشعار مخصوص بافندگی را قطع کرده وتوضیح می دهد با برادرش صحبت کرده ودیگر با آنان به مشهد نخواهد رفت. بایرام واکنشی تند نشان داده و می کوشدچیزی بگوید. ننه جان حرف بی صدای بایرام را قطع کرده وازاینکه پسرش هنوز مانند کودکی هایش به کارگاه قالی بافی پناه می آوردابراز شعف می کندوازاینکه هنوزاین سقف را برای خلوت هایشان دارند خوشحال است. بایرام همچنان می کوشد صحبت کند. ننه جان معتقد است گره ایکه می توان با دست بازکردبه دندان نباید گرفت واز بایرام می خواهد با زن وبچه اش مهربان تر باشد. بایرام الکترو لارینکس را چندبار تکان داده وزیر حنجره می گذارد. صدای آن با قطع ووصل درآمده و چیزهایی درخصوص دست مزد، بیماری وگرفتن حق شنیده می شود. ننه جان همه چیز حتی سرطان حنجره ی بایرام را حکمت خدا می داند. بایرام برخاسته وبا قاطعیت از کارگاه خارج می شود.

سفره ی شام پهن شده وهمه منتظر بایرام هستند. ننه جان از ملیحه می خواهد آیدا را که روی پای او خواب رفته بیدار کرده وسرجایش بخواباند. ملیحه می کوشد آیدا را بیدارکرده وشام بدهد ولی آیدا با قهر از اتاق خارج می شود وملیحه نیز در پی او می رود. درخانه باز شده وبایرام داخل می شود. آیدا به ملیحه می گوید تا برایش خرید نکنندچیزی نخواهد خورد. بایرام با عصبانیت آیدا را به داخل خلنه می فرستد. آیدین وآیدا کنارننه جان نشسته ورفتارهای دیگران را زیر نظر دارند. بایرام درحال خشک کردن دست ورویش سرسفره می نشیند. ملیحه برای آیدین وآیدا غذا کشیده وسعی می کند اوضاع را آرام جلوه دهد. غذا نخوردن بچه ها باعث عصبانیت بایرام شده وبچه ها نیز باقهر ازاتاق خارج می شوند. ننه جان مانع از رفتن بایرام درپی بچه ها می شود. بایرام نیز از سرسفره برخاسته وبرای خوابیدن به اتاق کناری می رود.

ننه جان آیدین وآیدا را خوابانده و برای کاربه سمت کارگاه قالی بافی می رود. صدای ملیحه شنیده می شود. ملیحه از اینکه بایرام از حاج رضا قرض نگرفته متعجب است وبه شرایط زندگیو نزدیکی عید اشاره کرده و می کوشد بایرام را قانع کند تا پیشنهاد حاج رضا را قبول کند. بایرام معتقد است پدرش سال ها با حاج رضا شراکت کرده واگر بیماری او پیش نمی آمد وضع زندگی شان فرق می کرد وچه بسا پدرش نیز همچنان زنده بود! ننه جان به آرامی سمت کارگاه می رود. ملیحه برای عوض کردن بحث به آمدن مش یعسوب اشاره می کند واینکه قرار شده مش یعسوب دست مزد بافندگی ننه جان را همین روزها پرداخت کند. ملیحه از اینکه آرزوی ننه جان برای زیارت مشهد فراهم می شود خوشحال است. بایرام برخاسته وبدون اینکه چیزی بگوید ازاتاق خارج شده وکنار حوض یخ بسته ی حیاط می نشیند. پس از لحظاتی بغضش شکسته و بی آنکه صدایی از حنجره اش خارج شود، زار می زند.

صبح، ملیحه به حیاط آمده ومتوجه زیرزمین می شود که نیمه باز مانده است.با وارد شدنبه زیرزمین ، بایرام را می بیند که صندوق قدیمی راباز کرده واشیا داخل آن را زیر ورو می کند. ملیحه هرچیزی را که بایرام از داخل صندوق بر میدارد را از او پس گرفته وداخل صندوق می گذارد. بایرام با عصبانیت برخاسته وملیحه رااززیرزمین بیرون می کند. ملیحه پشت در زیرزمین نشسته وگریه میکندو ننه جان به صدای گریه ملیحه از کارگاه خارج شده وپس از فرستادن ملیحه هب داخل خانه، از بایرام می خواهد در زیر زمین را باز نماید. ننه جان روی صندلی کهنه ای که گوشه ی زیر زمین قراردارد نشسته وبه بایرام خیره می ماند. بایرام الکترولارینکس را از جیبش خارج کرده ومی خواهد چیزی بگوید. ننه جان اوراساکت کرده واز وی می خواهد هر چیزی را که دوست ددارد به بازار برده وبفروشد. بایرام به وسایل زیرزمین نگاهی انداخته وکنار ننه جان می نشیند. ننه جان متوجه بقچه ای شده وآن را از صندوق خارج می کند. بایرام با دیدن بقچه عصبی شده واز زیرزمین خارج می شود. ننه جان بقچه را باچشمان خیس باز می کند. داخل آن لباسی قدیمی قراردارد که بر دور تکم بسته شده است. ننه جان نکم را برداشته ودر حالیکه باز ی اش می دهد، اشعاری را با صدای حزین می خواند. آیدین از میان در سرک کشیده و با دیدن تکم، با تعجب داخل می شود. آیدا نیز در پی آیدین داخل می شود. آیدین بی آنکه ننه جان متوجه شود، آیدا را ساکت کرده و در گوشه ای مشغول تماشا می شوند.

بایرام در گوشه ای از حیاط نشسته و به صدای تکم وزمزمه ی ننه جان گوش می دهد. تصاویر کودکی اش در ذهنش جان می یابد. پدرش در لباس تکم چی ها میان مردم حاضر بوده وتکم گردانی می کند. بایرام نیز درپی او رفته ودرحالیکه تکمی دردست دارد ، پدرش را همراهی می کند. صدای ملیحه که از نشستن بایرام در حیاط متعجب است، اورا به خود می آورد. ننه جان درحالیکه برای آیدین وآیدا از تکم می گوید، از زیرزمین خارج شده وتکم را سمت بایرام می گیرد. بایرام در گرفتن آن تعلل دارد. آیدین پیش رفته وتکم را ازدست ننه جان خارج کرده وبا آیدا مشغول بازی با آن می شوند. بایرام بچه ها را از تکم دور کرده وپس ار پیچیدن تکم در میان یک پارچه، با دوچرخه از خانه خارج می شود.

بایرام در بازار به تمام مغازه هایی که اشیا قدیمی می فروشند سر می زند. اکثر مغازه دارها جوان هستند وبا دیدن تکم، هرکدام کنایه ای به بایرام نثار کرده واز خریدن آن امتناع می کنند. بایرام وارد یک طلا فروشی می شود که مردی حدودا 45 ساله وشیک پوش پشت میز نشسته است . مغازه دار با دیدن بایرام سمت او آمده وپس از لحظاتی، بایرام را که هم بازی کودکی اش بوده، می شناسد. بایرام الکترولارینکس را زیر حنجره اش گذاشته ومی گوشد می خواهد اورابه آرزوی دوران کودکی اش برساند. مغازه دار که با تعجب به حرف ورفتار بایرام دقیق شده است، با دیدن تکم، بی تفاوتی آن را برانداز کرده ومی گوید همه چیز عوض شده و دیگر علاقه ای به داشتن تکم ندارد. زیرا آنقدر پول وثروت دارد که بایرام وتکم ش اورا به حسادت نیاندازد. مغازه دار از وضع زندگی بایرام می پرسدواینکه چرا دیگر قادر به تکلم نیست. اما بایرام از مغازه خارج می شود.

بایرام وارد قهوه خانه ی حاج رضا می شود. حاج رضا بایرام را کنار خودش وپشت دخل نشانده و می گوید که همسرش امروز به خانه ی آنان رفته تا فرش ننه جان را از دار پایین بیاورند. بایرام خودش را بی تفاوت نشان می دهد. حاج رضا با دیدن تکم، از گذشته ها می گوید واینکه او وپدر بایرام باهم بزرگ شده اند. حتی زمانی که خانواده هایشان از زور نداری به شهر کوچیده و پدرهایشان مشغول به کارگری در ساختمان سازی شده اند، او وپدر بایرام با هم در همین قهوه خانه شاگردی کرده وآرزوی داشتن یک قهوه خانه را در رویاهایشان می پرورانده اند. حاج رضا می گوید که پدر بایرام همیشه برای او بزرگ تری می کرده واگر درایت پدر بایرام نبود، نمی توانستند یک روزی قهوه خانه ای که آرزوی شان بوده را بخرند. حاج رضا از تکم وتکم گردانی که هنر خاندان بایرام بوده یاد می کند واینکه پدر او در ایام نوروز چگونه مردم را به وجد می آورده. حاج رضا معتقداست بایرام در این قهوه خانه حق آب وگل دارد ونیازی نیست با این وضع بیماری در ساختمان سازی کارگری کند. بایرام معتقد است سرنوشت خواسته تا او را ازتکم دور بیفتد وگرنه دچار سرطان حنجره نمی شد. از نظر بایرام بیماری اوبوده که پدرش را مجبور به فروش سهم ش از قهوه خانه کرده ودست آخر سکته داده است. بایرام اشاره می کند با اینکه بیماری اش باعث شده نتواند هنر تکم گردانی را که نسل به نسل در خانواده اش گشته را ادامه دهد، اما خوشحال است که لااقل شغل پدربزرگش را می تواند ادامه داده و سرساختمان کارکند. اصرار حاج رضا برای کارکردن بایرام در قهوه خانه، باعث برآشفتن ورفتن بایرام می شود.

زهرا (همسر حاج رضا) و ننه جان با رسمی که خاص اردبیل است، قالی را ازدار پایین آورده وبه مش یعسوب تحویل می دهند. مش یعسوب دست مزد ننه جان را پرداخته وقالی رابا کمک شاگردش می برند. ملیحه کاسه ای پراز حنا را به کارگاه آورده وبااشاره به نزدیک بودن عید، از زهرا وننه جان می خواهد آماده شوندزیرا تصمیم دارد امسال هم موهای آنان را حنا ببندد. زهرا وننه جان که به وجد آمده اند، تصمیم می گیرند مانند قدیم ها، بعد از حنا بستن موهایشان به بازار رفته وکوزه وظرف سفالی بخرند. آیدین وآیدا به داخل کارگاه دویده واز رفتن به بازار خوشحالی می کنند. آیدابه زهرا می گوید که چند روز است به آنان قول بازار وخرید داده اند ولی هنوز خبری از خریدن لباس عید نشده است. ملیحه حنا را روی سکوی دار قالی گذاشته وبا بهانه کردن شستن دست وروی حنایی شده ی آیدا، اورا از کارگاه خارج می کند.

بایرام پس از عبور از چند راسته ی بازار که مردم مشغول خرید مایحتاج عید هستند، مقابل مغازه ی حاج نصرت می ایستد. نادر با دیدن بایرام، از مغازه خارج شده وبا لحنی تند از بایرام می خواهد مزاحم نشود. بایرام می خواهد برای صحبت با حاج نصرت به داخل مغازه برود اما نادر مانع می شود. نادر می گوید قصد داشته همین امروز بابایرام تسویه کند ولی چون دیروز کارگرها به بازار رفته ودادو بیداد کرده اند، اوهم تصمیم گرفته برای تلافی رفتارآنان ، تا زمانی که تکلیف بعضی مسایل روشن نشده، پول هیچ کس را ندهد. حرف های بایرام با تمسخرنادر روبرو می شود زیرا نادر معتقد است بایرام با استفاده از شرایط جسمانی اش توانسته دل حاج نصرت را به رحم آورد ولی او با پدرش فرق داشته وبه سادگی خام نمی شود. بایرام از رفتار نادر عصبی شده وبا هم گلاویز می شوند. بازاری های دیگر جمع شده و آنان را از هم جدا می کنند. بایرام نادر را تهدید می کند که اگر تا شب دست مزدش را ندهد هرچه ببیند از چشم خودش خواهد بود. سپس از راسته خارج شده و درمیان جمعیت ناپدید می شود.

حاج رضا وزهرا درکارگاه قالی بافی با ننه جان خلوت کرده اند. حاج رضا مبلغی رابااحترام به ننه جان می دهد. ننه جان به غرور بایرام اشاره کرده واز پذیرفتن آن خودداری می کند. حاج رضادرزمان درمان بیماری بایرام، با خریدن سهم آنان از قهوه خانه ، حق دوستی را به جا آورده است؛ چرا که آن روزها حاج رضا هم پول چندانی در دست نداشته ومجبور به قرض کردن از دیگران شده است. با آمدن بایرام، ننه جان از حاج رضا می خواهد پولش را برداشته وطوری رفتار نماید که بایرام متوجهنشود. بایرام با حاج رضا به سردی برخورد کرده وبه اتاقی دیگر می رود. حاج رضا وزهرا خداحافظی کرده وخارج می شود. ملیحه سراغ بایرام رفته وبا دیدن رفتار بایرام که تکم را با بی حوصلگی روی طاقچه می گذارد، سکوت می کند. آیدین وآیدا به اتاق آمده واز زمان رفتن به بازار و خرید می پرسند. ملیحه می کوشد بحث را عوض کند. بایرام با عصبانیت از خانه خارج می شود. آیدین تکم را ازروی طاقچه برداشته و با آیدا مشغول بازی کردن با آن می شوند. ملیحه تکم را از آنان گرفته ومی خواهد به صندوق بازگرداند. آیدین اصرار دارد که با تکم بازی کنند. ننه جان پادرمیانی کرده و درخصوص تکم برای آنان توضیح می دهد که در روزهای نزدیک به عید، تکم را میان مردم برده وبابازی دادن آن، نزدیک شدن عید را مژده می داده ا ند. سپس تکم را برای آنان بازی داده وشعر مخصوص آن را می خواند. آیدین که از تکم خوشش آمده، تکم را از ننه جان گرفته ومی کوشد مانند او بخواند. ملیحه توضیح می دهد که وقتی مردم تکم را می دیدند، هرکس چیزی را به عنوان تحفه به تکم تقدیم می کردند. ننه جان نیز شعر تحفه گرفتن تکم را برای آنان می خواند. آیدین با اشتیاق آن شعر را ازبر کرده و می کوشدتکم را مانند ننه جان بازی دهد. ملیحه توضیح می دهد از وقتی پدرشان مریض شده، دیدن تکم او را اید دوران سالم بودنش انداخته و آزارش می دهد. لذا بخاطر اینکه مبادا بایرام به خانه باز گشته وتکم را دست آنان ببیند، تکم را از آیدین گرفته وبه زیرزمین می برد.

بایرام مقابل مغازه ی حاج نصرت می رسد. مغازه تعطیل شده وفروشنده ها در حال پایین کشیدن کرکره هستند. بایرام سراغ حاج نصرت را گرفته و از راسته ی بزازها خارج می شود. در تاریکی شب، پسر مغازه دار از ماشین پیاده شده وسمت خانه می رود. ضربه ی بیلی برسراو اثابت کرده ونقش زمین ش می کند. سایه ی مردی که در حال دویدن است، درمیان فریادهای پسر شنیده می شود. مردم به صدای او به کوچه می ریزند. بایرام با شتاب وارد خانه شده وهمه را می خواند. سپس پولی را از زیر پالتویش خارج کرده وسمت آنان می گیرد. بایرام از آیدین وآیدا می خواهد که فردا برا یخرید آماده باشند. درخانه به صدا درآمده وبایرام برای باز کردن در می رود. پس از چند لحظه زنگ خانه به صدا درآمده وملیحه وننه جان نیز سمت در می روند. آیدین وآیدا نیز درپی آنان می روند اما ملیحه با گریه به داخل آمده وآیدین وآیدا را به داخل باز می گرداند. پلیس بایرام را به اتهام مضروب کردن نادر دستگیر کرده ومی برد. بایرام در مقابل چشمان خیس ننه جان، سوار خودروی پلیس شده ودور می شود.

ملیحه پول هایی که بایرام داده بود رااز دست آیدین گرفته وبه داخل زیرزمین پرت می کند. ملیحه می گوید تا زمانی که تکلیف این ماجرا روشن نشده، دیناری از آن پول خرج نخواهدکرد.ننه جان می کوشد ملیحه را آرام کند. آیدین وآیدا به اتاق رفته وبا هم خلوت می کنند. آیدا با گریه می گوید که خرید کردن شان دوباره به عقب خواهد افتاد. آیدین نیز ناراحت وعصبی است. اما ناگهان چیزی به ذهن ش رسیده وقول می دهد اگرآیدا راز نگه دار بوده وبا او همکاری کند، خودش همه چیزرا درست خواهد کرد.

درکلانتری بایرام را بازجویی می کنند. بازاری ها شهادت داده اند که بایرام به بازار رفته ونادر را تهدید کرده است. حاج رضا به کلانتری آمده و می کوشد بایرام را آزاد کند.

ملیحه آیدین وآیدا را به اتاق می فرستدتا بخوابند. آیدا از آیدین درباره ی نقشه اش می پرسد. آیدین چیز مشخص نگفته واز آیدا می خواهد درزمانی که تا عید مانده، مواظب باشد کسی از نبودن آیدین درخانه باخبر نشود.

جواب های بایرام افسر را قانع نمی کند. افسر درپاسخ به اصرار حاج رضا در بی گناهی بایرام، از او می خواهد عوض چانه زدن با مامور انتظامی، سراغ شاکی رفته ورضایت بگیرند.

زهرا وحاج رضا، صبح زود به خانه ی بایرام آمده اند. ملیحه، آیدین وآیدا را به زن همسایه سپرده وبه همراه ننه جان وبقیه به بیمارستان می روند. ملوک(همسر حاج نصرت) با آنان به تندی برخورد می کند. همین باعث می شود ملیحه نیز محکوم شان کند؛ دست مزد شوهرش را نداده اند که هیچ، شب عیدشان را با دستگیری بایرام به عزا بدل کرده اند. ملوک از ملیحه می خواهد اگر طلایی دارد بفروشد بلکه بتواند دیه ی پسرش را جور کند. زهراوننه جان، ملیحه را از بیمارستان خارج می کنند.آیدین از آیدا می خواهد زن همسایه را سرگرم کند، سپس خودش به آرامی از آنجا خارج شده وباسرعت سمت خانه شان می رود.ننه جان و ملیحه با ماشین حاج رضا به خانه باز می گردند.

آیدین وارد زیرزمین شده وبسته ی پول هایی که ملیحه به آنجا پرت کرده بودرا برداشته و روی طاقچه می گذارد. شنیدن صدایی باعث می شود به سمت پنجره رفته وبه بیرون سرک بکشد. زهرا به حال ملیحه اشاره کرده واز حاج رضا می خواهد آرام تر رانندگی کند. ننه جان معتقد است همه چیز غیر طبیعی است. زیرا حاج نصرت دستمزد بایرام را نداده واین در حالی است که دیشب بایرام با پول به خانه برگشته است. حاج رضا با شنیدن این حرف، گوشه ای توقف کرده وبا خوشحالی می گوید اگر بایرام ثابت کند جای دیگری بوده، ازاین اتهام تبرئه خواهدشد.

آیدین از درخانه خارج شده ودرحالیکه پیداست چیزی را زیر لباسش پنهان کرده است، با شتاب به سمت کوچه ها ی پشتی می دود. ماشین حاج رضا مقابل خانه توقف کرده وملیحه پیاده می شود. ننه جان از او می خواهد در خانه وپیش بچه ها بماند تا ننه جان به کلانتری رفته وبا بایرام صحبت کند. ننه جان معتقد است که بایرام روی حرف مادرش حرف نمی زند وهرچه باشد را به او خواهد گفت. آیدین از کوچه های تو درتو گذشته و به سمت بازار سنتی می دود. ملیحه از خانه ی همسایه خارج شده وبا نگرانی سمت خانه ی خودشان می رود. آیدا وزن همسایه نیز درپی او می روند. ملیحه تمام گوشه کنارخانه را گشته و با نگرانی، جای آیدین را از آیدا می پرسد. آیدا ابراز بی اطلاعی می کند. زن همسایه درحالی که از گم شدن آیدین عذرخواهی می کند، آیدا را از ملیحه که عصبانی است دور کرده وپیشنهاد می دهد کوچه های اطراف را درپی آیدین بگردند.

حاج رضا به افسرپرونده توضیح می دهد که بایرام دیشب با پول به خانه برگشته وامکان ندارد در آن ساعت با نادر درگیر شده باشد. ننه جان به افسر اطمینان می دهد که بایرام به او دروغ نمی گوید. افسر که کنجکاو شده است، از همکارش می خواهد اجازه دهند ننه جان مدت کوتاهی با بایرام صحبت کند.

ملیحه وزن همسایه کوچه ها ی اطراف را گشته و از تمام بچه های محل سراغ آیدین را می گیرند. کسی ازاو خبر ندارد. ملیحه با نگرانی جلوی در خانه نشسته و از شدت ناراحتی به گریه می افتد.

بایرام روبروی ننه جان نشسته واز دیدن مادرش در کلانتری خجالت می کشد. ننه جان از او می خواهد همه چیز را به او بگوید. بایرام ادعا می کند که آن پول قرضی است که بعد از گرفتن دستمزدش پس خواهد داد. ننه جان از بایرام می خواهد فراموش نکندکه شب عید است وباید درخانه اش وکنار خانواده اش باشد.

آیدین در حالیکه از سرما می لرزد، وارد کوچه شده وملیحه را مقابل درخانه می بیند. ملیحه آیدین وآیدا را داخل اتاق برده وبه آیدین می گوید تا بازگشتن پدرش حق ندارد از خانه خارج شود.

شب، حاج رضا وارد قهوه خانه اش می شود. کارگرهایی که با بایرام همکار بودند، با دیدن حاج رضا می خواهند از قهوه خانه خارج شوند. شاگرد حاج رضا کنار او آمده وچیزی را در گوش او نجوا می کند. حاج رضا از جایش برخاسته و با گرفتن از یقه ی یکی از کارگرها، او را به دیوار می چسباند. قهوه خانه به هم می ریزد. حاج رضا از شاگردان قهوه خانه می خواهد همه را بیرون کرده وکرکره را پایین بکشند. با خلوت شده قهوه خانه وپایین آمدن کرکره، حاج رضا به پلیس تلفن کرده واز کارگر می خواهد پیش از آمدن پلیس، همه چیز را به حاج رضا بگوید. شاگرد قهوه خانه، می گوید که همه ی شاگردهایی که پشت یخچال بوده اند حرف های اورا شنیده اند وپیش پلیس شهادت خواهند داد. کارگر به گریه افتاده واز آنان می خواهد به خانواده اش رحم کنند.

هوا روشن شده وملیحه با نان تازه وارد خانه شده و آیدا وآیدین را برای خوردن صبحانه صدا می زند. آیدا سرسفره می آید. ملیحه در پی آیدین رفته ورختخواب او را خالی می بیند. ننه جان و ملیحه با نگرانی همه جا را می گردند. تلفن زنگ می خورد. حاج رضا خبر می دهد که ضارب نادر دستگیر شده وبایرام آزاد خواهدشد. ملیحه آیدا را دست زن همسایه داده وخواهش می کند تا از همسرش بخواهد سری به اطراف زده و دنبال آیدین بگردد.

بایرام از کلانتری خارج شده و همراه ننه جان وملیحه وارد خیابان می شوند. ماشین حاج رضا مقابل کلانتری توقف کرده وباهم به راه می افتند. ننه جان نگاهی به ساعتش انداخته ومی گوید که تا تحویل سال چیزی نمانده وباید به بازار بروند. ملیحه اصرار دارد تا تکلیف پول هایی که بایرام آورده بود روشن نشود، نمی گذارد دیناری از آن وارد زندگی اش شود. ننه جان یاداور می شود قالی را تحویل داده ومزد بافتن ش را گرفته است. ننه جان به ملیحه وبایرام اجازه یاعتراض نداده و می گوید این پول قرضی است که پس خواهد گرفت. حاج رضا بایرام وملیحه را مقابل بازار پیاده کرده وبا ننه جان برای آوردن آیدین وآیدا به خانه می روند.

بایرام ناگهان متوجه چیزی شده و می ایستد. در گوشه ای از بازار مردم تجمع کرده اند. بایرام وملیحه نزدیک تر می روند. صدای زنگوله ی تکم وصدای بچه ای که اشعار تکم را می خواند شنیده می شود. آیدین در میان انبوه مردم تکم گردانی می کند. چند پیرمرد از تکم گردانی او ایراد گرفته وبا خنده و شادی، شکل درست اشعار را می خوانند. سپس هرکدام تحفه ای را به آیدین می دهند. اطراف آیدین از پول هایی که مردم می دهند پراست. بایرام با عصبانیت به آیدین نزدیک می شود. آیدین تکم را روی زمین گذاشته وفرار می کند. یکی از پیرمردهاآیدین را می گیرد وبقیه مانع تنبیه شدن او توسط بایرام می شوند. بایرام از آیدین می خواهد پول های مردم را برگرداند. یکی از پیرمردها بایرام وآیدین را به مغازه اش برده وازاینکه آیدین اورا یادگذشته ها انداخته ازاو تشکر می کند. تصاویر کودکی بایرام که همراه با پدرش تکم گردانی می کرد در ذهنش زنده می شود. بایرام تکم را برداشته وبه راه می افتد. مغازه داری که پول های آیدین را جمع کرده وآورده است، از بایرام خرده می گیرد که چرا تکم گردانی را درست به پسرش یاد نداده. تصاویر کودکی بایرام در ذهنش مرور می شود. پدر بایرام به او می گوید که برکت زندگی آنان از همین نشاطی است که به مردم هدیه می کنند. بایرام به سمت آیدین می رود. آیدین قصد دارد فرارکند ولی ملیحه از دست او گرفته ومانع می شود. بایرام تصویر کودکی اش را درسیمای آیدین می بیند. صدای پدرش را می شنودکه اشعار مخصوص تکم را می خواند. چشمان بایرام خیس شده ومتناسب با ریتم آوازی که می شنود، تکم را بازی می دهد. بایرام می خواند ولی صدایی از حنجره اش خارج نمی شود. ملیحه الکترولارینکس راازجیب بایرام خارج کرده وزیر حنجره اش می گیرد. صدای خواندن بایرام و نوای تکم توام می شود. بایرام در حالیکه همچنان صدای آواز پدرش را می شنود، تکم را بازی داده ودرمیان مردم می چرخد. مردم دور بایرام جمع شده و با شادی گرد او حلقه می زنند. آیدین کناربایرام رفته واورا همراهی می کند. پیرمردهای بازار با بایرام همراهی کرده واشعار تکم هم نوا با او می خوانند.

سفره ی تحویل سال چیده شده است. آیدین در رختخواب خوابیده وبه شدت سرفه می کند. حاج رضا وزهرا نیز کنارآنان نشسته اند تا امسال را مانند قدیم ها با هم تحویل کنند.حاج رضا به عنوان آخرین قصه ی سالی که درحال اتمام است، برای همه توضیح می دهدکه سرکارگر ساختمانی که برای حاج نصرت ساخته می شده با کسی که برای آنان مصالح می آورده، تبانی کرده و مصالح نا مرغوب را با مصالحی که حاج نصرت می خریده عوض کرده اند. چون حاج نصرت از ماجرا با خبر شده وبه همان دلیل تسویه حساب را به عقب انداخته بوده، به بایرام وبقیه ی کارگرها مقداری پول داده اند تا اگر کار به شکایت رسید، ابراز بی اطلاعی کنند. ننه جان به بایرام و ملیحه یادآور می شود این فرصتی بوده تا بفهمند پول ارزش آن را نداردکه شادی ها خراب شوند.

آیدین در حالیکه سرفه می کندبرخاسته و درهذیان تب از آیدا می خواهد درخصوص این که می خواهد تکم گردانی کند، چیزی به کسی نگوید. موسیقی تحویل سال نو از رادیو پخش شده و تحویل سال جدید شمسی اعلام می شود. حاج رضا دعای تحویل را می خواند. بایرام تکم را کنار رختخواب آیدین برده و درحالیکه آن را به آیدین می دهد چیزی را می گویدکه شنیده نمی شود. ملیحه الکترولارینکس را زیر حنجره ی بایرام می گیرد. ننه جان معتقد است، نوروز سال بعدبایرام نیازی به الکترولارینکس نخواهد داشت، چرا که آیدین صدای آواز او خواهد بود.